

رازِ پیغامِ مسئله‌دار

نمایشنامه

نوشته‌ی: سیاوشِ خدایی

صحنه شامل در ورودی در سمت راست، مبل در وسط و میز کوچکی روبروی مبل. علی روی مبل نشسته و تلویزیون نگاه می‌کند. کسی با مشت به در می‌کوبد. علی از جا می‌پرد. به سمت در رفته و بازش می‌کند. سروان صدیقی در را به شدت کوبیده و وارد می‌شود. پشت سرش سرباز و آقای نعمتی وارد می‌شوند. سروان صدیقی به علی تنه می‌زند و او به گوشه‌ای پرت می‌شود. پشت سرش آقای نعمتی یقه‌اش را گرفته و روی مبل می‌اندازد. این صحنه در طول نمایشنامه تکرار می‌شود و هر بار به همین صورت خواهد بود. نعمتی ادای مشت زدن درمی‌آورد و علی ادای کتک خوردن. هر بار به شکلی مصنوعی صدای مشت زدن درمی‌آورد.

گیش گیش گیش گیش گیش گیش گیش گیش گیش گیش...

نعمتی

سروان صدیقی

سرباز.

سرباز

بله قربان.

سروان صدیقی

شما مشکل شنوایی داری؟

سرباز

نه قربان.

سروان صدیقی

مشکل بینایی چی؟

سرباز

نه قربان.

نعمتی همچنان دارد علی را می‌زند.

سروان صدیقی

عجیبه. از انفرادی نمی‌ترسی؟

سرباز

چرا قربان. خیلی می‌ترسم.

سروان صدیقی

واقعاً عجیبه. اینم نیست. اجازه بده... از اضافه چی؟ از اون دیگه نباید بترسی.

سرباز

قربان خیلی می‌ترسیم.

سروان صدیقی

الله و اکبر. دور و ز نمونه‌ای شده.

سرباز

قربان باید ببخشید که سؤال می‌کنم، ولی برای چی اینارو پرسیدید؟

سروان صدیقی

عزیز من، تو نه مشکل شنوایی داری، نه مشکل بینایی داری، از انفرادی می‌ترسی، از اضافه

خدمتم می‌ترسی. نمی‌بینی داره متهمو می‌زنه؟

سرباز

قربان جداشون کنیم؟

سروان صدیقی

سریعاً.

سرباز به سمت نعمتی و علی رفته و آنها را جدا می‌کند. هر دو نفس نفس می‌زنند.

نعمتی

روزگار تو سیاه می‌کنم عوضی. می‌بینی حالا. اگه من رضایت دادم. باید بیای به پام بیوفتی.

| | |
|-------------|--|
| علی | آقا شما چته؟ چی شده؟ |
| سروان صدیقی | آیا شما آقای علی رضانی هستید؟ |
| علی | بله. |
| سروان صدیقی | می‌تونید اینو ثابت کنید. |
| علی | ثابت چیه آقا؟ میگم منم دیگه. |
| سروان صدیقی | بالاخره ما باید مطمئن باشیم. |
| علی | کارت شناساییم گم شده. |
| سروان صدیقی | درخواست دادید؟ |
| علی | بله. |
| سروان صدیقی | کی؟ |
| علی | دو هفته پیش. |
| سروان صدیقی | پس یک ماه و نیمه دیگه میاد. متأسفم مزاحمتون شدیم. تا اون موقع نمی‌تونم به‌پرونده رسیدگی کنم. |
| | سروان به‌سمت درِ ورودی می‌رود تا خارج شود. |
| نعمتی | آقاااا.... یعنی چی؟ این آقا خودش داره میگه من علی رضانی‌ام. |
| سروان صدیقی | (می‌ایستد) همیشه آقای عزیز. تا ثابت نشه ایشون کی هستن پرونده به‌جریان نمی‌افته. |
| نعمتی | خودش داره میگه من علی رضانی‌ام. |
| سروان صدیقی | باید اثبات بشه. تا اثبات نشه جزئیات پرونده افشا نمیشه. |
| نعمتی | هوی عوضی. شناسنامه نداری؟ |
| علی | درست صحبت کن بابا. |
| نعمتی | شناسنامه نداری؟ |
| علی | نه. اونم گم شده. |
| نعمتی | دوستی آشنایی چیزی نداری بگه تو علی رضانی‌ای. قبوله سروان؟ اگه یه کسی شهادت بده |
| | ایشون کیه قبوله؟ |
| سروان صدیقی | یک نفر آدم بالغ. |
| نعمتی | زنگ بزن. |
| علی | اصلاً تو چی کاره‌ای؟ |

نعمتی می‌زنم لهت می‌کنما. می‌گم زنگ بزن.

علی گوشه‌اش را از روی میز برداشته و شماره‌ای می‌گیرد.

علی (با گوشی) سلام شایان. گوش کن... گوش کن... ببین گوش کن... من الان گوشی رو میدم به یه کسی تو بگو من کی.

سروان صدیقی (با گوشی) سلام. باید ببخشید که این موقع شب مزاحم شدیم. شما تأیید می‌کنید ایشون علی رضانی هستن؟ (مکث. رو به علی) ایشون می‌گن فقط می‌تونن تأیید کنن شما اشک هستید.

علی (با گوشی) عوضی جدیه قضیه. می‌فهمی؟ الان می‌زنم رو اسپیکر بگو من کی. (می‌زند روی اسپیکر) من کی؟

شایان (از پشت گوشی) یه دقیقه وایسا. ماما بیا. (مکث) به نظرت این کیه پشتِ تلفن؟ (به گوشی) یه چیزی بگو.

علی شایان مسخره‌بازی درنیار. نمی‌فهمی می‌گم جدیه؟

مادرِ شایان (از پشت گوشی) دخترِ آقا مجتبی نیست؟

شایان نه بابا دختر چیه. یه بار دیگه گوش کن.

مادرِ شایان خانوم میشه یه بار دیگه یه چیزی بگید.

علی نه نه. شیرین خانوم. من نمی‌خوام مزاحمون بشم... الان مسئله اینه...

مادرِ شایان دخترِ آقا مجتبی س دیگه. مادر جان سرِ کارم گذاشتید؟ (با صدای بلند) مریم بیا یه دقیقه... (به گوشی) دخترم یه دقیقه صبر کن. مریم جان شما بگو اینی که پشتِ خطه دخترِ آقا مجتبی نیست؟

مریم (از پشت گوشی) سلام مینو. خوبی؟ دیدی امتحان چقدر سخت بود؟

علی سلام مریم خانوم. بابا اون عوضی داره باهاتون شوخی می‌کنه.

مریم مینو... عوضی یعنی چی؟ ماما اینجا نشسته‌ها.

علی مریم خانوم عرض می‌کنم...

سروان صدیقی جمعش کنید این مسخره‌بازو.

مریم (می‌خندد) اون علی آقا نبود؟

علی نه علی منم. این آقا یه پلیسه اومده اینجا....

مادرِ شایان وای. لعنت بر شیطان. پلیس؟ پاشو مریم. پاشو لباس تنت کن بریم پیشِ آقا مجتبی. آخرشم می‌دونستم یه روز میان سراغش.

| | |
|-------------|---|
| سروان صدیقی | هاله. پس پایِ یه پرونده‌ی دیگه‌ام در میونه. |
| مریم | بیخود قپی نیا برا من. علی به‌قیافت نمی‌خوره این جور حرف زدن. |
| سروان صدیقی | خانوم بنده سروان صدیقی هستم. |
| مریم | (می‌خندد. پشت‌بندش مادرِ شایان نیز می‌خندد) می‌بینی مامان بعضی وقتا چی جوری حرف |
| سروان صدیقی | خانوم باید ازتون بخوام ادبو رعایت کنید. |
| مریم | (ادایِ سروان صدیقی را درمی‌آورد) خانوم باید ازتون بخوام ادب رو رعایت کنید. |
| سروان صدیقی | اصلاً... اصلاً می‌دونید چیه؟ به‌نظرم باید هر چه سریعتر شاهدِ دیگه‌ای پیدا کنیم. |
| شایان | برید کنار ببینم. انگار جدیه قضیه. علی... هنوز اونجایی؟ |
| علی | شایان می‌بینی چیکار می‌کنی؟ |
| شایان | اون کیه اونجا. |
| علی | یه افسرِ پلیسه. همینجوری سرشونو انداختن اومدن تو. میگی من کیم یا نه؟ |
| شایان | آقایِ افسر. شما اونجایی؟ |
| سروان صدیقی | بله آقا. باز هم سؤال می‌کنم. شما می‌تونید هویتِ ایشون رو تأیید کنید؟ |
| شایان | ببین افسر جان. این معروف به اِشک همون الاغه. |
| علی | شایان می‌بینیم دیگه همو. |
| سروان صدیقی | آقایِ عزیز شهرتِ ایشون برایِ ما مهم نیست... |
| شایان | نه جناب. خواهشاً شما دقت کنید. بگید دقیقاً روبروتون وایسه. خوب از جلو ببینیدش. |
| سروان صدیقی | (رو به‌علی) آقا شما صاف رو به من وایسید. |
| شایان | دیدید؟ |
| سروان صدیقی | بله. الان که دقت می‌کنم شباهتِ عجیبی هست بینِ صورتِ ایشون و صورتِ الاغ. |
| شایان | جمجمه‌شون عینِ هم نیست؟ |
| سروان صدیقی | چرا. |
| شایان | فکّش چی؟ |
| سروان صدیقی | کاملاً شبیهه. |
| شایان | بگید دندوناشو نشون بده. |
| سروان صدیقی | آقا لطف کنید دندوناتونو نشون بدید... بله. مو نمی‌زنه. ایشون خودِ الاغه. |

| | |
|---------------|--|
| شایان | دیدِی علی؟ |
| علی | جناب سروان دیدید؟ بهم گفت علی. |
| سروان صدیقی | دوستِ عزیز پس شما تأیید می‌کنید ایشون علیِ رضانی هستن معروف به‌اشک. |
| شایان | من تنها چیزی که می‌تونم تأیید کنم اینه که ایشون اشک هستن. |
| علی | شایان میام لِهت می‌کنما. |
| سروان صدیقی | ولی شما الان ایشون رو به‌اسمِ علی صدا زدید. |
| شایان | اون شهرتسه. |
| سروان صدیقی | یعنی شما می‌فرمایید ایشون اشک معروف به‌علیِ رضانی هستن؟ |
| شایان | بله جناب. |
| سروان صدیقی | (رو به‌نعمتی) هویتِ ایشون تأیید نشده. پرونده فعلاً بسته میشه تا... |
| نعمتی | هوی... مرتیکه... گوش کن ببین چی میگم... |
| مریم | (پشتِ گوشی و در حالیکه می‌رود) ماما عجله کن. |
| مادرِ شایان | شایان تو نمیای؟ |
| شایان | کجا می‌رید؟ بابا این اشکه. |
| مریم | وا... علی آقا شما یید؟ |
| علی | بله منم. |
| نعمتی | دیدید جناب سروان. ایشون هم این آقارو علی صدا زدن. |
| سروان صدیقی | خانوم آیا شما تأیید می‌کنید ایشون علیِ رضانی هستن؟ |
| مریم | علی آقا؟ این چه طرزِ حرف زدنِه؟ (ادایش را درمی‌آورد) آیا شما تأیید می‌کنید ایشون... |
| نعمتی | بسه دیگه. مسخره بازی درنیا رید. |
| مریم | آقا سعید. شمام که اونجایی. آقا مجتبی رو هنوز نبردن؟ |
| نعمتی | سعید کیه خانومِ عزیز؟ |
| مریم | مامان آقا سعید اونجاست. پارچه می‌خواستی سفارش بدی بیا بده. |
| مادرِ شایان | سلام آقا سعید. ببین آقا سعید... من دوازده متر از اون پارچه‌هایی که اون دفعه‌ای اومدم |
| ازتون بردم... | |
| نعمتی | خانومِ عزیز من سعید نیستم. |
| مریم | خجالت نکش آقا سعید. |

نعمتی من از چی باید خجالت بکشم؟

مریم ینی هنوز هیچی نشده می‌خوای بزنی زیر همه‌چیز؟ مامان دیدی آخرشم نباید به حرفِ شما گوش می‌دادم. من که از اولشم گفتم این گنده‌بکو نمی‌خوام.

نعمتی خانوم من زن دارم.

مریم چی؟

مادرِ شایان مرتیکه‌ی عوضی زن داری میای دخترِ منو نشون می‌کنی؟ شایان پاشو بریم خونه‌ی آقا سعید همین الان تکلیفِ خواهر تو روشن کنیم. فکر کرده مرد نداریم تو این خونه.

نعمتی خانوم شما داری اشتباه می‌کنی...

صدایِ کوبیده شدن در به‌همراه جیغ-و-دادِ مادرِ شایان و مریم شنیده می‌شود. آنها خارج می‌شوند.

شایان سعید جان فکر کنم به‌گا رفتی.

نعمتی اینا همش تقصیرِ شماست. اگه از همون اول می‌گفتی این کیه الان این بساط درست نمیشد. یه کلام بگو این کیه تموم شه.

شایان این اِشک ملقب به‌علیِ رمضانیه.

سروان صدیقی (رو به‌علی) ببینم اسمِ شما تو شناسنامه اِشکه؟

شایان آره جناب سروان. من دیدمش.

سروان صدیقی عجیبه. به‌نظر فحش میاد.

شایان نه جناب سروان. فحش نیست. اسمشه.

سروان صدیقی به هر حال ما به‌اسمِ شناسنامه‌ای کار داریم.

علی شایان الان با جناب سروان پا میشیم میام دمِ خونه‌تالا... بعدش میریم تو اتاقتالا... بعدش میریم سر...

شایان نه نه جناب سروان ببخشید. اسمِ ایشون علیِ رمضانیه.

سروان صدیقی بسیار خُب. می‌تونید گوش‌ی رو قطع کنید.

علی گوش‌ی رو قطع می‌کند.

سروان صدیقی خُب آقایِ علیِ رضانی ملقب به‌اِشک... (با خودش) چرا حس می‌کنم این یه فحشه؟ (با صدای بلند) آقایِ علیِ رضانی ملقب به‌اِشک، بفرمایید ساعتِ بیست و دو و سی و سه دقیقه‌ی روزِ بیست و پنج آذر ماه کجا بودید و چه کار می‌کردید.

علی کی؟

| | |
|---|-------------|
| ساعتِ بیست و دو و سی و سه دقیقه‌ی روزِ بیست و پنج آذر ماه. | سروان صدیقی |
| آقا چه انتظاری دارید شما. من از کجا بدونم چهار ماه پیش چیکار می‌کردم. | علی |
| سرباز. | سروان صدیقی |
| بله قربان. | سرباز |
| یادداشت کن. در شبِ بیست و چهارم اسفند ماه هزار و سیصد و نود و چهار... | سروان صدیقی |
| قربان... | سرباز |
| سروان صدیقی به‌منزلِ متهم علیِ رضانی مراجعه نمود و درباره‌ی شبِ حادثه پرسید. | سروان صدیقی |
| قربان... | سرباز |
| سپس متهم در روندِ بازپرسی اخلاص ایجاد کرد و گفت... | سروان صدیقی |
| قربان... | سرباز |
| سرباز دلیلِ خاصی داره که هر بار میگی قربان؟ | سروان صدیقی |
| بله قربان. | سرباز |
| خُب بگو. چیه؟ | سروان صدیقی |
| قربان خودکارمون نمی‌نویسه. | سرباز |
| (مکث) خب یه خودکار دیگه پیدا کن. | سروان صدیقی |
| قربان نداریم. | سرباز |
| (مکث. رو به‌نعمتی) آقا شما خودکار دارید؟ | سروان صدیقی |
| نخیر. | نعمتی |
| (رو به‌علی) شما چی؟ خودکار دارید؟ | سروان صدیقی |
| نه. خودکارم کجا بود. | علی |
| یعنی می‌فرمایید تو این خونه یه خودکار پیدا نمیشه؟ | سروان صدیقی |
| نه. | علی |
| پس اگه همین الان یکی بهت زنگ بزنه بگه خدایِ نکرده پدرت تو بیمارستانه آدرسشو یادداشت کن چیکار می‌کنید؟ | سروان صدیقی |
| تو موبایلم می‌نویسم. | علی |
| تو چی؟ | سروان صدیقی |
| (با صدای بلند) موبایل. چرا نمی‌رید سرِ اصلِ مطلب؟ | نعمتی |

| | |
|-------------|---|
| سروان صدیقی | (رو به علی) آقای نعمتی، بنده به شما قول می‌دم عدالت درباره‌ی پرونده‌ی شما اجرا میشه. از همون لحظه‌ی اول متوجه اوضاع مشکوک اینجا شدم. (رو به علی) شما مطمئنید که تو خونه خودکار نداری؟ |
| علی | آره مطمئنم. خودکار می‌خوام چیکار. |
| سروان صدیقی | مداد چی؟ |
| علی | مدادم ندارم. |
| سروان صدیقی | عجیبه. شما آقای نعمتی. موبایل دارید؟ |
| نعمتی | بله دارم. |
| سروان صدیقی | موقتاً مجبوریم از موبایل شما برای صورت جلسه‌ی اظهارات متهم استفاده کنیم. |
| نعمتی | موبایل من تاج نداره. |
| سروان صدیقی | همینکه موبایل باشه... چی نداره؟ |
| نعمتی | تاج. |
| سروان صدیقی | بیخشید آقای نعمتی، موبایل شما چیه؟ |
| نعمتی | نوکیا. از اون مدل قدیمیا. |
| سروان صدیقی | یعنی آدم نیست؟ |
| نعمتی | نخیر. |
| سروان صدیقی | پس چطور می‌فرمایید ماچ نداره؟ یعنی موبایلی جدید همشون منکراتین؟ |
| نعمتی | نه سروان. تاج. ینی با دست میشه روش زد. |
| سروان صدیقی | بهتره اوضاع رو برای خودتون بدتر نکنید. می‌فرمایید که دستتون رو می‌ذارید رو لب‌هاش؟ |
| | (مکث) لابد می‌خواید بفرمایید بعدشم دستاتونو می‌ذارید رو پاش. |
| نعمتی | جناب سروان. مسئله‌ی اصلی اینه که این مرتیکه به سزای عملش برسه. همه‌ی اینا حاشیه‌س. |
| سروان صدیقی | (کشدار) بسیار خُب. به موقع به پرونده‌ی شما برمی‌گردیم. پس بدون اینکه با موبایلتون کاری داشته باشید یادداشت کنید. متهم علی رضانی... |
| علی | آقا ایشون چه طوری بدون اینکه به موبایلش کار داشته باشم حرفای شما رو یادداشت کنه؟ |
| سروان صدیقی | یعنی حتماً باید مسئله درست کنی شما؟ نمیشه بدون اینکه بهش کار داشته باشه بنویسه؟ |
| علی | به کی کار داشته باشه؟ |
| سروان صدیقی | طفره نرید. شما که از قیافه‌تون معلومه خودتون تو این خط‌هایید. |
| علی | (دست‌هایش را به سرعت بالا می‌برد) به خدا من علف ندارم. |

سروان صدیقی خُب خُب... داره جالب میشه. اول اون اقدام در ساعتِ بیست و دو و سی و سه دقیقه‌ی روز بیست و پنج آذر ماه و الان هم قضیه‌ی علف. من مطمئنم ارتباطی بین ایندوتا هست. بفرمایید آیا در اون تاریخ علف مصرف کرده بودید؟

علی (دستانش را پایین می‌آورد و سرش را پایین می‌اندازد) من هر روز علف می‌زنم.

سروان صدیقی دیدید آقای نعمتی. بهتون گفته بودم.

نعمتی به سمتِ علی حمله می‌کند و او را روی زمین می‌خواباند. سپس همانندِ ابتدایِ نمایشنامه علی را می‌زند.

سروان صدیقی سرباز.

سرباز بله قربان.

سروان صدیقی پدر شما در قیدِ حیات هستند؟

سرباز بله قربان.

سروان صدیقی ایشون مناصبِ نظامی دارن؟

سرباز نه قربان. یه کارگر ساده‌س.

سروان صدیقی دوست و آشنا داری بین نظامیا؟

سرباز نخیر قربان.

سروان صدیقی قصد داری خدمت رو ادامه بدی؟

سرباز نخیر قربان. می‌خوام با نامزدم ازدواج کنم.

سروان صدیقی عجیبه. هیچ آشنایی نداری، ترسم نداری. ترس نداری؟

سرباز چرا قربان. از شما خیلی می‌ترسم.

سروان صدیقی خُب عزیز من چرا اجازه میدی متهمو بزنه؟ جداشون کن.

سرباز اطاعت میشه قربان.

سرباز، نعمتی و علی را از هم جدا می‌کند. نعمتی را آرام می‌کند.

نعمتی مرتیکه‌ی پفیوز نشه می‌کنی با زن مردم...

سروان صدیقی ساکت. نباید جزئیاتِ پرونده رو افشا کنید. شما آقای علی رضانی، هنوز به‌خاطر نیاوردید در

اون شب چه کار می‌کردید؟ به‌نفع‌تونه که یادتون بیاد.

علی حداقل بگید این کیه.

نعمتی اجازه هست من بگم کیم؟

سروان صدیقی بفرمایید. تا این حد اشکال نداره.

نعمتی

من نعمتیم. شوهر یوفیوز خانم صفرای.

علی

۱... شما شوهر خانوم صفرایبی اید؟ آقا چرا انقدر عصبانی ای؟ خوبه خانوم صفرایبی؟

نعمتی

نمی‌خواه برا من ادا اصول دربیاری.

سروان صدیقی

بسیار خُب. یہ راہنمائی می‌کنم. شما فرمودید موبایل دارید؟

علی

بله دارم.

سروان صدیقی

لطفاً پازش کنید. برید رو صفحه‌ی تلگرامتون. بله... تشریف ببرید رو شکلک‌ها.

پشتِ صحنه صحنه‌ای از صفحه‌ی تلگرام علی نمایش داده می‌شود. شکک‌ها نمایش داده می‌شود.

سروان صدیقی

اون شکلک رو که اونجا می بینید رو انتخاب کنید.

پشتِ صحنه یکی از شکلهای تلگرام نمایش داده می‌شود. لُپ‌های شکله قرمز است. چشم‌هایش بسته است و لب‌اش فحجه شده و به‌غل رفته است.

سروان صدیقی

خُب این شما رو یادِ چیزی نمی‌ندازه؟

علی

این یہ شکلکہ. یادِ جی، باید منو بندازہ؟

نعمتی

آرہ جون عمہت. بنی اصلاً یادت نمباد؟

علی

آخہ شکلکہ دارہ سوت مے زنہ. من یاد ہے، باید سو فتم؟

سروان صدیقی

چیکار می کنه؟

علی

سوت مے زنہ.

سروان صدیقی

شما کور هستید؟

علی

کور چیه جناب. این داره سوت می زنه.

سروان صدیقی

یادداشت کنید آقای نعمتی. (نعمتی موبایلش را درآورده و تایپ می‌کند. صدیقی طول، صحنه

رو قدم می‌زند) پس از آنکه متهم از موضوع اتهام اعلام بی‌اطلاعی کرد، سروان صدیقی یک راهنمایی به متهم کرد. بدین‌گونه که... (می‌چرخد و نعمتی را در حال تایپ می‌بیند) گفتم به‌مویا بلتون کاری نداشته باشید. حواستون باشه آقای نعمتی. من می‌تونم در هر لحظه علیه هر کسی پرونده درست کنم.

نعمتی

جناب سروان یقندر گیر می دیدی. من دارم جلیز و ولز می سوزم شما گیر میدید به موایلیم کار

نداشته باشم۔ پس، جی، جو ری بنویسم؟

سروان صدیقی

لطفاً تو وظایف من دخالت نکنند. من خوب می‌دونم چطور متهم رو اسیر کلمات خودش

بکنم.

نعمتی

شما که هنوز نگفتین مسئله از چه قراره.

سروان صدیقی عرض کردم در وظایف من دخالت نکنید. شما آقایِ رضائی، بفرمایید ببینم قبول ندارید این شکلک یک مایه؟

علی نه. این دانه سوت می‌زنه.

نعمتی آدم اینجوری سوت می‌زنه؟ جناب سروان بهش بگید سوت بزنه.

سروان صدیقی شما سوت بزنید لطفاً.

علی لباش را به‌گوشه می‌برد و سوت می‌زند.

سروان صدیقی الان که دقت می‌کنم... اجازه بدید... بله. باید اعتراف کنم بی‌شبهت به‌سوت زدن هم نیست.

سرباز.

سرباز بله قربان.

سروان صدیقی شما یه دقیقه تشریف بیارین جلوی من بایستین.

سرباز می‌رود و جلوی او می‌ایستد.

سروان صدیقی توی چشمهای من نگاه کنید. با توأم سرباز. فقط به‌من نگاه کن. سوت بزن.

سرباز عین علی لباش را به‌گوشه می‌برد و سوت می‌زند.

سروان صدیقی عجیبه. چرا خودم به این مسئله فکر نکرده بودم. شما آقایِ نعمتی...

نعمتی اینا دست به‌یکی کردن.

سروان صدیقی آرامش خودتونو حفظ کنید.

نعمتی می‌خواهی من برات سوت بزنم؟

سروان صدیقی بله سوت بزنید.

نعمتی جلو می‌آید و سوت می‌زند. دقیقاً مثل سرباز و علی.

سروان صدیقی آقایِ عزیز حتی شما هم مثل ایندوتا سوت می‌زنید. آخرین راه‌حل اینه که ببینم خودم چطوری سوت می‌زنم. دوستِ عزیز آقایِ علی رضائی شما در منزل آینه دارید.

علی بله دارم.

سروان صدیقی خوبه حداقل این یکی رو دارید. لطف کنید برای من آینه بیارید.

علی به‌سمت چپ می‌رود، از سن خارج می‌شود، سپس با آینه بازی‌گردد. آینه را به‌سروان صدیقی می‌دهد. سروان صدیقی قیافه‌اش را درهم می‌برد. تمرکز می‌کند. آینه را از خود دور می‌کند و در نهایت سوت می‌زند.

سروان صدیقی متأسفانه در اینجا باید پرونده رو مختومه اعلام کنم.

نعمتی چی؟ برو بابا. از توأم شکایت می‌کنم.

سروان صدیقی سرباز.

سرباز

بله قربان.

سروان صدیقی

شاکی، رو به بیرون از خانه هدایت کنید.

سرباز سعی می‌کند به‌زور شاکی را بیرون کند. نعمتی تمام تلاشش را می‌کند تا نرود. سروان صدیقی روبروی علی می‌استند.

سروان صدیقی

آقای رضائی من بابت مزاحمت ایجاد شده پوزش می‌طلبم. همه چیز یک سوء تفاهم بود.

به سمت خروجی سمت راست می رود که چشم اش به شکلکِ بزرگِ انتهای سین می افتد. خشک اش می زند. به سمت اش می رود و می ایستد. دو دستش را به پهلو می زند.

سروان صدیقی

سریاز.

سرباز

بله قربان.

سروان صدیقی

شاکی، رو به داخل خانه هدایت کنید.

سر باز

اطاعت همیشه قربان.

سرپا، شاکی را کہ از سر و کولش بالا می رود داخل راہ می دہد. شاکی داخل خانہ آرام می گیرد.

سروان صدیقی

آرام باشید آقای نعمتی. آقای علی رضائی، دوباره ازتون سؤال می‌کنم. آیا شما مدعی هستید

که این شکلک یک سوته... و نه یک ماچ؟

علی

بله آقا. این سوتہ.

به طرف انتهای سین می رود و با دست به لپ های شکک اشاره می کند.

سروان صدیقی

(فریاد می‌زند) پس چرا لُپ‌های این شکلک قرمز هستن؟ ها؟ بفرمایید بینم به چه دلیل این

لُپ‌ها قرمز هستند؟

مکتب طولانی. سروان صدیقی به سمت علی چرخیده و دست به پشت با حالت تهدید به سمتش می‌آید.

سروان صدیقی

آقای علی رضائی، ملقب به ایشک، من هم اکنون شمارو متهم می‌کنم که در ساعت بیست و

دو و سی و سه دقیقه‌ی روز بیست و پنج آذر ماه سال جاری، به‌همسر آقای نعمتی شکلکِ ماچ فرستادید. آیا این اتهام رو قبول دارید؟

علی

نه.

نعمتی

گه نخور. معلومه این ماجه.

علی

آقا من مگه مرض دارم یا خانوم صفرای، ماچ بفرستم؟

نعمتی

لاند داری، دیگه.

علي

بابا خانوم شما به زن معتقد چادری ازدواج کرده‌س که به دونه‌ام یچه داره.

نعمتی
 ینی می‌خوای بگی یه زنی که چادریه، ازدواج کرده یه دونه‌ام بچه داره جذاب نیست؟ ینی
 می‌خوای بگی زن من پیر شده؟

علی
 نه. من کی همچین حرفی زدم. منظورم...

نعمتی
 می‌خوای بگی زن من پیر شده؟

علی
 نه نه...

نعمتی
 پس چی؟ اگه شوهر نداشت، بچه‌ام نداشت، بازم جذاب نبود؟

علی
 خانوم شما جذابه. ولی میگم...

نعمتی
 فکر کردی من خرم. نمی‌دونم چی تو اون فکرِ کثیفتون می‌گذره. من که می‌دونم زنم چقدر
 جذابه. تو یه الف بچه اومدی به من میگی زنم پیر شده. ینی همین بود که توأم اینو بگی؟

علی
 آقا یه لحظه وایسا. من کی همچین حرفی زدم. نه یه دقیقه گوش کن. زن شما من که نمیگم
 بده. خوبه. ولی من وقتی با یکی چت می‌کنم حواسم هست که طرفم کیه. همینجوری نمیرم که برا یکی که می‌دونم...

نعمتی
 الکی داستان نباف. جناب سروان می‌بینی. کلاً انکار می‌کنه.

سروان صدیقی
 (رو به علی) من اگه جای شما بودم همینجا به جرمم اعتراف می‌کردم. اینطوری بهتره.

علی
 بابا شاید خجالت کشیده داره سوت می‌زنه. آهان همینه. لُپاش قرمزیه چون خجالت کشیده.

سروان صدیقی
 اگه خجالت کشیده چرا داره سوت می‌زنه؟ آدم که خجالت می‌کشه سوت نمی‌زنه.

علی
 چرا.

سروان صدیقی
 اصلاً شما چرا باید در حضور زن ایشون خجالت بکشین؟ چه چیزی بین شما هست که باعث
 میشه خجالت بکشین؟

علی
 نه من که نمی‌گم خجالت کشیدم. میگم اینم می‌تونه باشه.

سروان صدیقی
 مردک اگه اینطوری باشه به‌ضرر خودته. چون داری اعتراف می‌کنی چیزهایی بین شما دو تا
 هست.

نعمتی
 حروم‌لقمه. بگو دیگه. چی بینتون هست؟

علی
 بابا هیچی بین ما نیست. اصلاً اجازه بدین. بیاین ببینم جمله‌ی قبلی که من نوشتم چیه.

در پشتِ صحنه بالای صفحه‌ی تلگرام علی نمایش داده می‌شود.

علی
 ببینید خانوم صفراپی پرسیده «پروژه فردا تموم میشه یا نه؟»، منم سوت زدم.

سروان صدیقی
 شما به چه دلیل در پاسخ به‌این سؤال سوت زدید؟

علی یادم میاد اون موقع پروژه به‌گل نشسته بود. از من پرسید تموم میشه. منم سوت زدم. ینی چی بگم.

نعمتی چرت-و-پرت نگو بابا. آدم تو جوابِ او سؤال سوت می‌زنه؟

علی شما بگین جناب سروان. یکی از شما سؤال کنه فردا پرونده بسته میشه شما براش ماچ می-فرستید؟ (مکث) با شمام جناب سروان... جناب سروان.

سروان صدیقی (در فکر بود و از فکر می‌پرد) هاه بله. می‌فرمودید.

علی عرض کردم یکی از شما سؤال کنه فردا پرونده بسته میشه، شما براش ماچ می‌فرستید؟ اصلاً چه معنی میده؟

سروان صدیقی سرباز.

سرباز بله قربان.

سروان صدیقی بیا اینجا.

سرباز می‌رود و جلوی سروان می‌ایستد.

سروان صدیقی به‌نظرم امشب پرونده بسته میشه.

سرباز لباسش را به‌گوشه برده و سوت می‌زند.

سروان صدیقی آقای نعمتی. شما تشریف بیارید این جلو وایسید.

نعمتی می‌رود و جلوی او می‌ایستد.

سروان صدیقی به‌نظرم امشب پرونده بسته می‌شه.

نعمتی لباسش را کج می‌کند و سوت می‌زند.

سروان صدیقی عجیبه. یه چیزی تو این پرونده هست که من خوب نمی‌فهممش.

علی چیشو نمی‌فهمید جناب سروان؟

سروان صدیقی همه‌ی اینها منطقه. ولی چیزی که فکر منو مشغول کرده اون لپ‌های قرمز. باید چیزی باشه که من نمی‌دونم. وگرنه اون لپ‌های قرمز بی‌پاسخ می‌مونن.

علی بابا من که گفتم شاید خجالت...

سروان صدیقی سرباز.

سرباز بله قربان.

سروان صدیقی بیا اینجا.

سرباز جلو می‌رود و خبردار می‌ایستد.

سروان صدیقی (دست در پشت، دور او قدم می‌زند) در زندگی هر آدمی لحظاتی پیش میاد که می‌تونه فراتر از خودش باشه. خوب به حرف‌های من گوش کن. می‌خوام دقیق سؤالو بفهمی و بعد جواب بدی. این لحظه شاید دیگه هیچ‌وقت نصیبت نشه. تو الان می‌تونی یه پرونده رو حل کنی. می‌تونی کمکم کنی؟

سرباز بله قربان.

سروان صدیقی می‌خوام خیلی دقیق بهم بگی، دقیقاً کی لُپ‌هات قرمز می‌شن؟

سرباز اااا....

سروان صدیقی نه نه نه. خوب فکر کن.

سرباز (فکر می‌کند. مکث.) قربان فکر کردیم.

سروان صدیقی خُب؟

سرباز قربان رومون همیشه بگیم.

سروان صدیقی راحت باش. اینجا غریبه‌ای نیست.

سرباز قربان رومون همیشه.

نعمتی بگو دیگه خبر مرگت.

علی اینجوری که نمیشه.

سروان صدیقی پسرم چیزی نیست که ازش خجالت بکشی. بگو.

سرباز قربان آخه تنبیه می‌شیم.

سروان صدیقی قول میدم هیچ تنبیه‌ی در کار نباشه.

سرباز قربان اینا شاهدنا.

سروان صدیقی اینام شاهد.

سرباز (دستانش را به آسمان می‌برد) خدایا توأم شاهد. جناب سروان، ما بی‌سوادیم. ما تربیت درست

نشدیم. ننه بابامون بی‌سواد، خودمونم چار کلاس سواد داریم. ولی راستش خجالت می‌کشیم شما از این چیزا حرف می‌زنین. یه جووری از لُپ‌اش حرف می‌زنید انگار پرتقاله.

مکث طولانی. **سروان صدیقی** به سمت سرباز می‌رود. دستش را روی شانه‌اش می‌گذارد.

سروان صدیقی سرباز... تو منو منقلب کردی. هیچ‌وقت تا آخرِ عمر این لحظه رو فراموش نمی‌کنم. احساس

کردم در مقابل عظمتِ روح تو من هیچی نیستم. چرا من اینقدر احمق بودم؟ یه لحظه فکر نکردم راه اشتباهی رو دارم

میرم. حق با توه. این مسیر اشتباهه. موضوع اصلی اصلاً اون لُپ‌ها نیستن. موضوع اصلی اینه که چرا چشم‌اش بسته‌س.

اینه موضوع اصلی آقای علی رضانی. گوش می‌کنید؟ با شما هستم. الان وقتشه که دیگه اعتراف کنید تو بد مخمسه‌ای

افتادید. بفرمایید ببینم چرا چشم‌ای این شکلک بسته‌س. شما وقتی سوت می‌زنید چشمتون رو می‌بندید؟

| | |
|---|---|
| علی | نه. |
| سروان صدیقی | پس اعتراف می‌کنید که این یه ماچه. |
| علی | نه به خدا. باور کنید می‌خواستم سوت بزنم. |
| سروان صدیقی | می‌خواستید سوت بزنید ولی ماچ فرستادید؟ |
| علی | نه. اصلاً بحثِ ماچ در میون نیست. فکر کردم این یه سوتنه. |
| نعمتی | پس قبول دارید سوت نیست. |
| علی | الان که ایشون اینجوری میگن یه کم شبیهِ ماچم هست. |
| نعمتی به‌سوی علی حمله می‌کند و زمین می‌زندش. شروع می‌کند به‌زدن / او. سروان صدیقی قدم‌زنان به‌سوی سرباز می‌رود. | |
| سروان صدیقی | (آرام و با طمأنینه) سرباز... یادت باشه ما انتقادپذیر هستیم. |
| سرباز | چی قربان؟ |
| سروان صدیقی | عرض کردم ما انتقادپذیر هستیم. |
| سرباز | قربان جسارته، یعنی چی؟ |
| سروان صدیقی | شما نمی‌دونی معنی انتقادپذیر چیه؟ |
| سرباز | نخیر قربان. |
| سروان صدیقی | یعنی اینکه اگه چیز بدی تو ما می‌بینی بگو. |
| سرباز | چشم قربان. |
| سروان صدیقی | ما هم متعاقباً اگر ایرادی بود به‌شما اطلاع می‌دیم. |
| سرباز | لطف می‌کنید قربان. |
| سروان صدیقی | می‌دونم عزیزم، گاهی وقتا ایرادات جلوی چشممونه. مثلاً بین عزیزم. بین چطور این آقای |
| نعمتی داره چشم و چالِ متهم رو درمیاره. قبول داری این خیلی واضحه؟ | |
| سرباز | بله قربان. |
| سروان صدیقی | قبول داری که متهم قبل از اثباتِ جرم بری‌یه؟ |
| سرباز | چیه قربان؟ |
| سروان صدیقی | بری. یعنی کاری نکرده. |
| سرباز | قربان یعنی می‌فرمایید متهم قبل از اثباتِ جرم کاری نکرده؟ پس چرا بهش می‌گییم متهم؟ |

سروان صدیقی همین دیگه. یکی به یکی می‌گه شما یه کاری کرده. اون یکی می‌گه من نکردم. تا قبل از اینکه این یکی ثابت نکنه که اون یکی اون کارو کرده، اونو بهش می‌گن متهم. ولی این معنیش این نیست که اون کاری نکرده. هنوز معلوم نیست. فهمیدی چی شد؟

سرباز قربان می‌فرمایید متهم اونیه که هنوز ثابت نکرده کاری نکرده؟

سروان صدیقی (مکث) عزیزم جداشون کن.

سرباز نعمتی و علی را از هم جدا می‌کند.

نعمتی تو زندون که افتادی قدر این روزا رو می‌فهمی.

علی آقا خودتو جمع کن. مظلوم گیر آوردی؟

نعمتی تو قیافه‌ت به مظلوما می‌خوره. از دست تو آدمای سرشون گونی کنن.

علی عجب گیری کردیما.

سروان صدیقی آرامش خودتونو حفظ کنین آقای نعمتی. آقای علی رضانی، شما قبول کردید که این شکلک یه ماچه.

علی بابا من کجا قبول کردم. می‌گم من فکر کردم این داره سوت می‌زنه.

سروان صدیقی ولی قبول دارید که این یه ماچه.

علی اصلاً اون قبول. من که نمی‌دونستم این ماچه.

سروان صدیقی دقیقاً. مسئله اینه که شما آقای اشک، چرا این اشتباه رو کردین و نه اون اشتباه رو.

علی یینی چی؟

سروان صدیقی خوب گوش کنین آقای عزیز. شما مدعی هستید که به اشتباه شکلک ماچ فرستادید و در

دفاع از خودتون می‌گید که فکر کردید اون یه سوته. حالا چرا این اشتباه خاص رو کردید؟ چرا شکلک ماچ رو اشتبهاً

سوت دیدید؟ چرا دو نقطه دی رو به جای اون اشتباه نگرفتید؟ در ناخودآگاه شما چه می‌گذشت آقای محترم؟

علی بابا من چه می‌دونم. بیاید اصلاً دستبند بزنید منو ببرید. غلط کردم. گه خوردم.

سروان صدیقی گه خوردم و اینا نداریم. باید معلوم بشه چه چیزی در ناخودآگاه شما می‌گذشت.

علی بابا من چه می‌دونم تو ناخودآگاهم چی می‌گذره. اصلاً کی می‌دونه که من بدونم.

سروان صدیقی آیا تا به حال خواب خانوم آقای نعمتی رو دیدید؟

علی نه والا. به خدا ندیدم.

سروان صدیقی خوب فکر کنید. به اعماق وجودتون برید. به خاطره‌هاتون. مگه ممکنه چیزی نباشه. همه‌ی ما

خواب اطرافیانمونو می‌بینیم. شما می‌فرمایید با بقیه فرق دارید؟

علی نه به خدا. یه آدم معمولیم.
سروان صدیقی پس کاوش کنید.
 چیزی یاد علی می‌آید. بازی علی از لحظاتی پیش تغییر کرده و حالتِ استیصال به خود گرفته است. مثل کسی که خودش را به جریانی بسپرد.
علی چرا. یه بار خوابِ خانومِ صفرایبی رو دیدم.
نعمتی دیدی پوفیوز.
علی آقا خواب که دستِ خودِ آدم نیست.
سروان صدیقی اتفاقاً چرا. خواب‌هایِ آدم دقیقاً توسطِ خودِ آدم انتخاب می‌شن. اونها خواسته‌ی قلبیِ ما هستن. حُبِ بفرمایید در خوابتون خانومِ آقایِ نعمتی چه کار می‌کردن؟
علی باور کنید درست و حسابی یادم نمیاد. چی می‌خواید از من؟
سروان صدیقی (با قاطعیت) بفرمایید در خوابتون خانومِ آقایِ نعمتی چه کار می‌کردن؟
علی یادمه دور یه میز نشسته بودیم.
سروان صدیقی و چه کار می‌کردید؟
علی من داشتم غذا می‌خوردم. اینطوری یادم میاد.
سروان صدیقی و خانمِ آقایِ نعمتی؟
علی بچه‌ش تو بغلش خوابیده بود.
سروان صدیقی خوبه خوبه. داره به جاهایی جالبی می‌رسه. احياناً تو خوابتون یه شخصیتِ مرموز نبود که شما فقط یه سایه‌ای ازش یادتون مونده؟
علی چرا یادم میاد.
سروان صدیقی مرد بود؟
علی آره. ولی نتونستم بفهمم کیه.
سروان صدیقی (با فریاد) به حلِ مسئلهِ نزدیک شدیم. اون شخص کسی نیست جز آقایِ نعمتی. شما در عمقِ وجودتون می‌خواستید با خانومِ آقایِ نعمتی زیرِ یه سقف باشید، ولی خودِ آقایِ نعمتی، یعنی شوهرِ اون زن مانع بوده. شما از عمقِ وجودتون می‌خواستید که اون شخص بمیره. درست نیست؟ آقایِ علیِ رضانی درست نیست؟
علی چرا. چرا. من همیشه می‌خواستم شوهرش بمیره. (از جا برمی‌خیزد به سوییِ نعمتی می‌رود)
 من همیشه می‌خواستم تو بمیری. حالم ازت به هم می‌خوره.

سروان صدیقی آفرین. و این ثابت می‌کنه که شما نه تنها عشقِ ممنوعه دارید، بلکه قصدِ قتلِ شاکی رو هم داشتید. آیا اعتراف می‌کنید؟

علی (رویِ مبل می‌نشیند. دستهایش را داخلِ موهایش می‌برد) چرا قبول دارم. همه‌ی اینارو قبول دارم.

نعمتی کثافتِ عوضی. می‌خواستی منم بکشی؟
به‌سویش حمله‌ور می‌شود. / اما سرباز مانع/ش می‌شود.

سروان صدیقی سرباز. متهم رو به‌بیرون هدایت کنید.
سرباز به‌زحمت نعمتی را از صحنه بیرون می‌برد. سروان صدیقی کنارِ علی می‌نشیند. دست به‌شانه‌هایش می‌گذارد.
سروان صدیقی همه اینطورین.